

(یو) در بیان آنکه معقولات فقط

بواسطه اظهار در قمیص محسوس باید بیان شود

یک مسأله ایست که خیلی مدار است از برای ادراک مسائل دیگر که ذکر نموده و خواهیم کرد تا بجوهر مسائل پی برید . و آن اینست که معلومات انسانی منقسم بدو قسم است قسمی معلومات محسوسه است یعنی شیئی که چشم و یا گوش و یا شامه و یا ذائقه و یا لامسه ادراک نماید آنرا محسوس نامند . مثلاً این آفتاب محسوس است زیرا دیده میشود این را محسوس گویند و همچنین اصوات محسوس است زیرا گوش میشوند و روایح محسوس است زیرا مشمومست شامه احساس آن میکند و طعوم محسوس است زیرا ذائقه ادراک حلاوت و حموضت و ملاحظت آنرا مینماید و حرارت و برودت محسوس است زیرا لامسه ادراک آنرا مینماید اینها را حقایق محسوسه گویند . اما قسم دیگر از معلومات انسانی معقولاتست یعنی حقائق معقوله است که صورت خارجیّه ندارد و مکان ندارد و غیر محسوسه است . مثلاً قوه عقل محسوس نیست و صفات انسانیّه بتمامها محسوس نیست بلکه حقایق معقوله است و همچنین حبّ نیز حقیقت معقوله است محسوسه نیست زیرا این حقائق را گوش نشنود چشم نبیند شامه استشمام نکند ذائقه نچشد لامسه ادراک ننماید حتّی ماده اثیریّه که قواشرا در حکمت طبیعیّه حرارت و نور و کهربا و مغناطیس گویند آن نیز حقیقت معقوله است نه محسوسه و همچنین

نفس طبیعت نیز حقیقت معقوله است نه محسوسه و همچنین روح انسانی حقیقت معقوله است نه محسوسه و چون خواهی که این حقایق معقوله را بیان نمائی مجبور بر آنی که در قالب محسوس افراغ نمائی و بیان کنی زیرا در خارج جز محسوس نیست . پس چون بیان حقیقت روح و شؤون و مراتب خواهی مجبور بر آنی که بصورت محسوسات بیان نمائی زیرا در خارج جز محسوس موجود نه . مثلاً حزن و سرور از امور معقوله است و چون آن کیفیت روحانیّه را بیان خواهی گوئی دلم تنگ شد یا قلبم گشایش یافت و حال آنکه در روح انسان و قلب نه تنگی حاصل و نه گشایش بلکه کیفیتی است روحانیّه و معقوله چون بیان خواهی مجبوری که بصورت محسوسه بیان کنی . مثلاً میگوئی فلان شخص خیلی ترقّی کرد و حال آنکه در مقام و محلّش باقی و برقرار و فلان کس مقامش عالی شد و حال آنکه آن شخص مثل سائر اشخاص بر زمین راه میرود ولی این علوّ و ترقّی یک کیفیت روحانیست و حقیقت معقوله است چون بیان خواهی مجبوری بصور محسوسه بیان کنی چه که در خارج جز محسوس نیست . مثلاً علم را بنور تأویل کنی و جهل را بظلمت حال ملاحظه نمائید آیا علم نور محسوس است و یا جهل ظلمت محسوسه ابداً چنین نیست فقط کیفیت معقوله ایست وقتی که در خارج بیان خواهی علم را نور جهل را ظلمت خوانی و گوئی که قلب من تاریک بود بعد روشن شد حال آن روشنائی علم و آن ظلمت جهل حقیقت معقوله است نه محسوسه و لکن چون در خارج بیان خواهیم مجبوریم بصور محسوسه بیان کنیم . پس معلوم شد که کبوتری که داخل مسیح شد نه این کبوتر محسوسه است بلکه یک کیفیت

روحانی بود بجهت تفهیم و تفهّم بصورت محسوسه بیان شد . مثلاً در تورات است خدا در عمودی از نار ظاهر شد حال مقصد این صورت محسوسه نیست یک حقیقت معقوله است که در صورت محسوسه بیان شده است . حضرت مسیح میفرماید **أَلَأَبُ فِي الْإِبْنِ وَ الْإِبْنُ فِي الْأَبِ** حال حضرت مسیح در درون خدا بود یا خدا در درون مسیح بود لا و الله بلکه این کیفیت معقوله ایست که بصورت محسوسه بیان شده است . آمدم در بیان عبارت مبارک اینکه میفرماید " یا سلطان **أَتَى كُنْتُ كَأَحَدٍ مِنَ الْعِبَادِ** و **رَاقِداً عَلَى الْمَهَادِ مَرَّتْ عَلَيَّ نِسَائِمُ السُّبْحَانِ** و **عَلَّمَنِي عِلْمَ مَا كَانَ لَيْسَ هَذَا مِنْ عِنْدِي بَلْ مِنْ لَدُنْ عَزِيزٍ عَلِيمٍ** " این مقام تجلّی است این محسوس نیست معقول است و این از زمان ماضی و حال و استقبال مبرّا و منزّه است این تعبیر و تمثیل است مجاز است نه حقیقت و نه حالتی است که مفهوم انسانست یعنی خواب بوده بیدار شده بلکه انتقال از حالی بحالی است . مثلاً نوم حال سکونست و بیداری حال حرکت نوم حالت صمت است بیداری حالت نطق نوم حالت خفاست و بیداری حالت ظهور . مثلاً در فارسی و عربی تعبیر میشود که زمین خواب بود بهار آمد بیدار شد یا زمین مرده بود بهار آمد زنده گشت این تعبیر تمثیلی است و تشبیه و تأویل در عالم معانی . باری مظاهر مقدّسه لم یزل حقایق نورانیّه بوده و هستند تغییر و تبدّلی در ذات آنها حاصل نگردد نهایت آنست که قبل از ظهور چون ساکن و صامت مانند نائمند و بعد از ظهور ناطق و شارق مانند بیدار .